

هنر زنده ماندن

آرتور شوپنهاور

ترجمہی علی عبداللہی



نشر مرکز

فهرست

۱	یادداشت مترجم
۳	پیش درآمد
۲۵	تفاوت‌های انسان در سنین مختلف
۳۵	تعریف زندگی
۴۵	غایت زندگی
۴۹	طول عمر
۵۳	مسیر زندگی
۵۷	اکنون
۶۱	دلبستگی به زندگی
۶۵	مشغولیت در زندگی
۶۹	لذت
۷۵	خوشبختی
۷۹	مضحک‌های زندگی
۸۳	زندگی، یک رؤیا
۸۵	زندگی خوب
۸۹	بی‌روحي زندگی
۹۱	درد و رنج
۹۷	زندگی و مرگ
۱۰۵	برخی آثار شوپنهاور که به فارسی ترجمه شده‌اند

تفاوت‌های انسان در سنین مختلف

در سال‌های کودکی بنیان استوار جهان‌بینی ما شکل می‌گیرد، و به دنبال آن، سطحی یا عمیق بودن آن نیز؛ بعدها این جهان‌بینی به فعل درمی‌آید و کامل می‌شود، ولی در سرشت آن هیچ دگرگونی حاصل نمی‌شود.

از این‌رو، نه ارزش‌های اخلاقی و نه ارزش‌های روشنفکرانه و ذهنی ما، هیچ‌کدام از بیرون به ما وارد نمی‌شوند، بلکه از اعماق سرشت‌مان برمی‌آیند، و هیچ‌یک از شگردهای تربیتی پستالوتسی^۱ — یا دیگران — قادر نیست، فی‌المثل، از هالویی درشت‌خو و چغفر، انسانی اندیشمند بسازد: هرگز! چنین آدمی کله‌پوک زاده شده و کله‌پوک و کودن خواهد مرد.

جوان که هستیم خیال می‌کنیم رویدادها و آدم‌های مهم و تأثیرگذار با بوق و کرنا در طول زندگی ما ظاهر خواهند شد: ولی در پیرسالی، نگرستن به پشت سر به ما نشان می‌دهد که همگی بسیار آرام و بی‌صدا، و حتی کم‌وبیش بی‌آن‌که شست‌مان خبردار شده باشد، از لای در پشتی به زندگی‌مان خزیده‌اند.

فرا‌تر از آن، می‌توانیم از منظری که تاکنون می‌نگریسته‌ایم، زندگانی را به پارچه‌ای مليله‌دوزی تشبیه کنیم که چه‌بسا هرکس بتواند در نیمه‌ی نخست عمر، رویه‌ی درست آن را، و در نیمه‌ی دوم، آن روی دیگر (یعنی پشت) آن را ببیند:

۱. ر.ک: یوهان هاینریش پستالوتسی، مربی و پژوهشگر سوئیسی.

پشت آن چندان زیبا نیست، در عوض آموزنده‌تر است؛ زیرا باعث می‌شود که به‌خوبی پیوند تاروپودهای آن را بشناسیم.

هر انسان از هر نظر برجسته، و هر کس که طبیعت غمگناهی او را در زمره‌ی پنج‌ششم بسیاران مفلوک نگذاشته باشد، بعید است بعد از چهل‌سالگی از میزان مشخصی از بدبینی نسبت به آدمیان بر کنار مانده باشد. زیرا چنین کسی، چنان‌که مقتضای طبیعت است، خود را با دیگران می‌سنجیده، به‌تدریج سرخورده شده، و عاقبت به چشم بصیرت دریافته است که آنان یا از جنبه‌ی فکری، یا از جنبه‌ی حسی، و در بیشتر موارد از هر دو جنبه، در جایگاهی عقب‌تر از وی قرار می‌گیرند و با وی همسان نمی‌شوند؛ از این رو با طیب‌خاطر از بُر خوردن و دمخور شدن با آنان تن می‌زند؛ پس از این‌روست که اساساً هر کس بر حسب ارزش درونی خود، تنهایی، یعنی جمعیتِ خاطرِ خودش را دوست خواهد داشت یا، برعکس، از آن بیزار خواهد شد.

تا زمانی که جوان هستیم، می‌گویند هر چه می‌خواهی به آن می‌رسی، این است که زندگی را بی‌انتهای می‌پنداریم و بر همین اساس با عمر تا می‌کنیم. هر چه پیرتر می‌شویم، به همان میزان بیشتر در صرف عمر (وقت) مان صرفه‌جویی می‌کنیم. چون در سال‌خوردگی، هر روزی که زیسته‌ایم حسی آشنا را در ما برمی‌انگیزد، همانند حسِ خلافاکاری که با هر گام که برمی‌دارد به دادگاه نزدیک‌تر می‌شود.

از دیدگاه جوانی که بنگریم، زندگی آینده‌ای است بی‌نهایت درازآهنگ و طولانی؛ ولی از منظر سال‌خوردگی، گذشته‌ای است بسیار کوتاه؛ طوری که در ابتدا اشیاء را همانند زمانی که ما نشان می‌دهد که دوربین تماشای اپرا را پیش چشم گرفته‌ایم، ولی در انتها همانند زمانی است که عدسی را بر چشم می‌زنیم تا خود اشیاء را ببینیم.

در جوانی ما، حتی خود عمر یا طبعاً زمان نیز خرام بسیار آهسته‌تری دارد، به این خاطر که یک چارک اول زندگی مان نه فقط خوشبخت‌ترین، بلکه طولانی‌ترین بخش عمر ماست، به طوری که خاطرات بسیار بیشتری از خود برجا می‌گذارد، و

اگر کسی به صرافت بیفتد از آن دوره چیزی نقل کند، به مراتب از دو چارک بعدی زندگی نقل‌های بیشتری برای حکایت کردن در چننه دارد. حتی همانند بهار هر سال، در بهار زندگی هم عیناً روزها درازای ملال‌آور و رنجباری دارند. در پاییز هر دو — هم در خزان زندگی و هم در پاییز سال — روزها کوتاه، اما سرخوشانه‌تر و پایدارترند. زندگی به پایان خود که می‌رسد، به‌راستی نمی‌دانیم کجا جا مانده است.

با این تفاسیر، هرچه بیشتر عمر می‌کنیم رویدادهای کمتری در نظرمان مهم جلوه می‌کنند، یا آنقدرها اهمیت ندارند که پشت سر هم آن‌ها را بسنجیم و واکاوی‌شان کنیم، تا از این طریق در حافظه ثبت شوند و در ضمیرمان بمانند: بنابراین به محض آن‌که سپری شوند، آن‌ها را از یاد می‌بریم. پس چنین است که عمر پیوسته بی‌ردنشان‌تر از پیش سپری می‌شود.

همان‌گونه که اشیاء در ساحل، با دورتر شدن کشتی، از فراز عرشه مدام کوچک‌تر، ناآشنا‌تر و تشخیص‌ناپذیرتر می‌شوند، سال‌های سپری‌شده‌ی عمر ما نیز، همراه با تجربه‌های زیسته و اعمال‌شان، به تدریج ناپدید می‌شوند. افزون بر این، گاهی پیش می‌آید که خاطره یا تخیل صحنه‌ای از زندگی‌مان را که مربوط به مدت‌ها پیش است، پیش روی‌مان احضار و آن را اکنونی می‌کند، طوری که انگار همین دیروز بوده است؛ فقط از این طریق است که آن صحنه کاملاً در فاصله‌ای نزدیک به ما جای می‌گیرد.

هرچه سالخورده‌تر می‌شویم، به همان میزان با آگاهی کمتری زندگی می‌کنیم. امور شتابناک پیش می‌روند، بی‌آن‌که تأثیری از خود برجا بگذارند؛ مانند اثری هنری که آن را هزار بار دیده‌ایم، و دیدن آن دیگر تأثیر چندانی بر ما نمی‌گذارد: هر کاری که در توان‌مان است می‌کنیم، ولی پشت‌بندش نمی‌دانیم کاری کرده‌ایم یا نکرده‌ایم. زندگی مدام ناآگاهانه‌تر می‌شود، و هرچه به سمت دانستگی کامل شتاب می‌گیریم، گذر زندگی هم بر همان قرار شتابناک‌تر می‌شود.

ساعات زندگی یک پسر بچه به مراتب از روزهای زندگی یک پیرمرد طولانی‌ترند.